

سگار عقاب پر



شکار عقاب پیر

نوشته : هو انك چنك

ترجمه : مهدی شعبانی

چاپ دوم فروردین ماه ۱۳۶۲

تیراژ ۱۰۰۰۰ جلد

حق چاپ محفوظ و مخصوص

انتشارات غلامعلی شعبانی

تهران - اول لاله زار کوچه مجمر

شکار عقاب پیر

مدرسه كوچك (يون لينك) در دهكده مجلی
(مياو) برای پایان هفته تعطیل شده است و شاگردان
بطرف خانه هایشان میروند.

دو جوان میخواستند برای تماشای مرغایها به
آبگیر بروند، آنها از تپه بالا رفته و از طرف دیگر
پائین میآیند.

(یاتک) در جلو راه میروند، او فوراً خود را به
بالای تپه رسانیده فریاد میزند.

(لونک) زود باش بیا بالا.



(لونك) يكسال از (يانك) جوانتر است و كمى هم
چاقتر ، وقتى (لونك) بيالاي تپه ميرسد مى بيند يانك
بر بالاي درختى رفته و در جستجوى آبگير است .

(لونك) مى پرسد: مرغايها به آبگير باز كشته اند؟

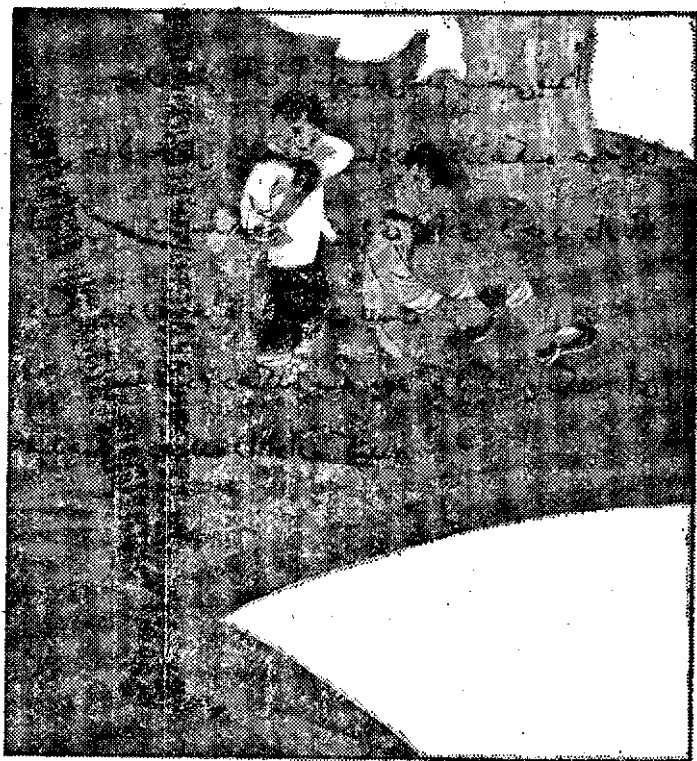
(يانك) كه از درخت پائين آمده و خود را مى تكاند

جواب ميدهد:

خيلى آهسته آمدى ، مرغايها هم به آبگير

رفته اند...

پدر بزرگ در کنار آبگير است يياما هم برويم .



در گذشته هیچکس حتی بفکرش نمیرسید بتوان در
دهکده محلی (میانو) مرغابی پرورش داد .

چون حتی آب آشامیدنی هم بسختی پیدا می شد
ولی حالا بخاطر پیشرفت کشاورزی در دهکده حوض ها
استخر ها و ایستگاههای نیروی زیادی وجود دارند و
دیگر پرورش مرغابی سخت نیست .

همه مردم دهکده به پدر بزرگ یا ننگ رای
میدهند تا دهکده را اداره کند .



وقتی مردم دهکده (هان) می بینند که وضع دهکده خوب و آباد شده است و میشود مرغابی پرورش بدهند بهترین جوجه مرغابی خود را انتخاب می کنند و برای برادرانشان در دهکده (یا ئو) می فرستند .

بچه ها از دیدن مرغابی ها بسیار خوشحال میشوند و در کنار آنها می نشینند و از تماشای آنها لذت می برند.

(یانک) ، (لونک) و بچه های دیگر به نزد

پدر بزرگ میروند و می پرسند : مرغابیها چه چیز دوست

دارند بخورند ؟

پدر بزرگ غذا هایی که مورد علاقه مرغابیها

میباشد به بچه ها میگوید .



از آن به بعد بچه ها پس از مرخص شدن از مدرسه به جستجوی کرم های خاکی ، ماهی یا میگو میروند و پدر بزرگ را در نگهداری از کله کمک می کنند

در طول روز پدر بزرگ مرغاینها را برای یافتن غذا بیرون می برد و در هنگام غروب آنها را باز میگرداند و به آبگیر می برد تا شنا نموده و بالهای خود را تمیز کنند و به لانه شان بروند و بخوابند .



تابستان میگذرد و پائیز فرا میرسد، جوجه مرغایها
دیگر جوجه نیستند و به مرغایهای بزرگ و چاقی
تبدیل شده‌اند.

هر روز بعد از ظهر (یا نیک) و (لونک) بعد از آمدن
از مدرسه نزد پدر بزرگ میروند و او را کمک می‌کنند
تا مرغایها را به خانه ببرد.

یک روز وقتی بچه‌ها به خانه بازمی‌گردند می‌بینند
یک مرغابی مرده در دست پدر بزرگ است.



پدر بزرگ با ناراحتی زیادی میگوید:

میخواستم مرغایها غذای بیشتری بخوردند و آنها را کمی دورتر بردم، آن عقاب پیر لعنتی یکی از مرغایهای چاق و بزرگ را گرفت تا من آنجا برسم فقط استخوان هایش باقی مانده بود.

بانگ از شنیدن این ماجرا ناراحت شد و با خود گفت:

این عادلانه نیست که پدر بزرگ با رنج و زحمت مرغایها را بزرگ کند آنوقت عقاب براحتی بیاید آنها را بگیرد و بخورد.

من باید هر طور شده شر این عقاب پیر را از سر آنها کم کنم.



یانک از پدر بزرگ می پرسد :

کجا برای غذا دادن به مرغایها رفتید؟

پدر بزرگ محل آن را به یانک نشان میدهد.

یانک می داند در آن محل علف هرزه زیادی

وجود دارد.

سپس او (لونگ) را بکناری می کشد تا با او

صحبت کند.



وقتی یانک با لونک صحبت می کند موضوع را با او در
میان میگذارد ، چشمان لونک از خوشحالی برق میزند
لونک می گوید : عالی است ، این درست همان کاری
است که ما باید انجام بدهیم .

سپس آنها نزد پدر بزرگ رفته می گویند :
ما برای انجام کاری میرویم .
پدر بزرگ می پرسد : ممکن است بگوئید برای

چه کاری میروید ؟

بچه ها جواب میدهند :

این هنوز يك راز است .



یا ننگ بجای رفتن به خانه خود همراه لونگک به خانه او
میرود و پس از برداشتن تبر از خانه خارج میشوند و از
باغ پشت خانه چند ساقه از درختی برای ساختن تله
می برند .

آن شب لونگک بنخواب نمیرود و همه اش در فکر
نقشه است که چگونه عقاب را شکار کنند تا مردم از
آزار آن در امان باشند .

بالاخره خواب بر او غلبه میکند و به خواب
فرو می رود .



صبح روز یکشنبه هنگامیکه یانگ از خواب بر می خیزد
آفتاب زده است او سرعت لباسهای خود را می پوشد .
یانگ به آهستگی بطرف لانه پرند ها می رود
جوجه ای بر میدارد و آنرا در کیسه گذاشته سرعت با
کوله پشتی خود از خانه خارج می شود.



هوای صبحگاهی در کنار رودخانه (سیان) بسیار فرح
انگیز است .

لونک و یانک از میان درختانی که قطرات شبنم
روی آنها نشسته عبور می کنند .

آنها راهی طولانی را طی می کنند تا به محلی
که پدر بزرگ گفته بود می رسند .

یانک جوجه را به دست لونک می دهد و خودش
مشغول کار گذاردن تله می شود .



یانگک ولونگک سپس بدنبال محلی میگردند تا خود را
از نظر مخفی کنند ، آنها بالاخره تصمیم خود را می گیرند
و در میان علفهای بلند مخفی میشوند .

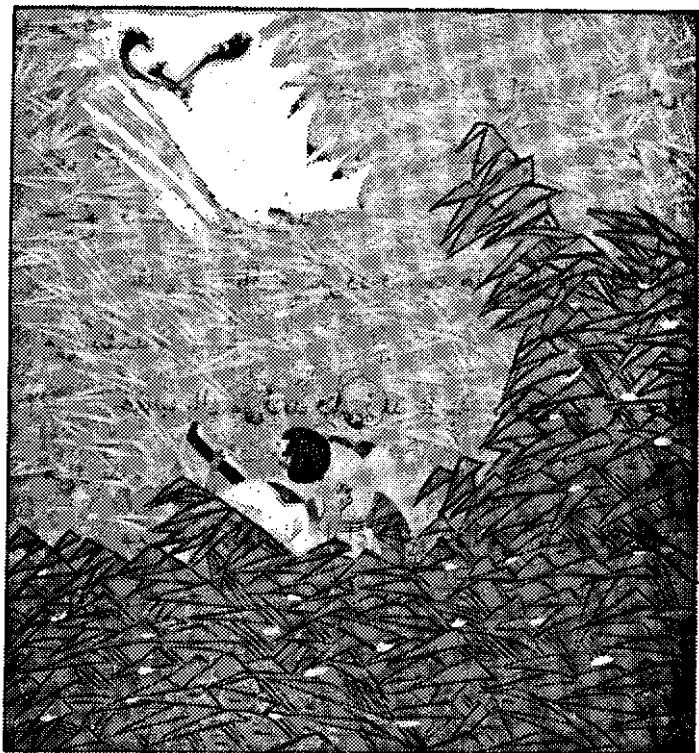
لونگک یک اسلحه کوچک که پدر بزرگک به او
هدیه داده بود همراه دارد و یانگک هم تبر را همراه خود
آورده است آنها به تله خیره شده اند و منتظر شکار خود
میباشند .



اول صبح است و هوا کمی سرد است یا نکه با خود میگوید
در این هوای سرد پدر بزرگ باسن زیادش چطور هر
روز صبح زود مرغابی‌ها را برای غذا دادن بیرون می‌برد.
این فکر او را گرم می‌کند و او سرما را از یاد
میبرد.

کم کم آفتاب از میان ابروها پدیدار می‌شود و
سرما را بیرون می‌راند لونه‌ک چون شب قبل خوب نخوابیده
نمی‌تواند چشمان خود را باز نگاه دارد.

ولی چون می‌خواهد انتقام مرغابی را از عقاب
بگیرد خواب را بخود راه نمی‌دهد و منتظر رسیدن عقاب
می‌باشد که ناگهان عقاب را از دور می‌بیند و فریاد می‌زند
عقاب آمد عقاب آمد.



آندو به عقاب که بطرف آنها در پرواز است خیره می شود
ولی ناگهان عقاب چرخ می زده و از آنجا دور
می شود.

جوجه کوچک که در کنار تله قرار دارد احساس
می کند که عقاب او را تهدید می کند سپس شروع به
جینگ کشیدن می نماید.

عقاب پیر باز می گردد و بچه ها مضطربانه انتظار
می کشند.

عقاب بال می زند و می زند تا به بالای سر جوجه
می رسد.

سپس ناگهان بالهای خود را می بندد و پائین
می آید.



بچه ها بسرعت بطرف تله می دونند ولی وقتی به آنجا می رسند می بینند عقاب تله را شکسته و جوجه را با خود برده است .

عقاب پیر بطرف صخره (چینگ فنک) پرواز کرده بود .

دو جوان از خشم به جوش آمده بودند، آنها گفتند! عقاب پیر جوجه را با خود برد و ما هیچ کاری نتوانستیم انجام بدهیم .

دیگر ظهر شده وقت نهار است ولی بچه ها کرسنگی را فراموش کرده اند . یانگ می گوید :

پدر بزرگ يك روز بمن گفت هر عقابی در لانه مخصوص خودش كاملا منخفی زندگی میکند .



لونك لحظه‌ای فکر میکند و سپس میگوید : دو هفته
قبل وقتی من برای غذا دادن به مرغایها به صخره
(چینک فنك) رفتم يك عقاب پیر كچل بالای صخره
رفت و ناپدید شد ، شاید این همان عقاب باشد .
یانك گفت :

ما يك تله آهنی در خانه داریم آنرا بر میداریم
و بر بالای درخت میرسیم و برای عقاب تله میگذاریم
(لونك) جوابداد : اگر عقاب پیر بتواند يك مرغابی
چاق بزرگ را به آسانی همراه خود ببرد حتماً تله آهنی
را هم همراه خود خواهد بردحتی اگر تله را به يك
درخت تنومند ببندیم وقتی عقاب پیر به تله بیافتد خطر ناك
است كه بطرف او برویم .

یانك جواب می دهد :



يك سنگ بزرگ به تله ميبنديم و آنرا بروی شاخه
يك درخت می اندازيم وقتی عقاب بخواهد پرواز کند
با سنگ بروی زمین خواهد افتاد .

میس یانگک بطرف خانه می رود تانله را بیاورد .

لونگک ميگويد آفرين فکر خوبی است : سپس

لونگک بطرف لانه عقاب براه می افتد از کنار رودخانه

می گذرد تا به پای صخره (چینگک فنک) می رسد .

یانگک به خانه می رسد و تله را بر میدارد او حتی

برای خوردن غذا هم توقف نمی کند و بسرعت خود را

به پای صخره می رساند .

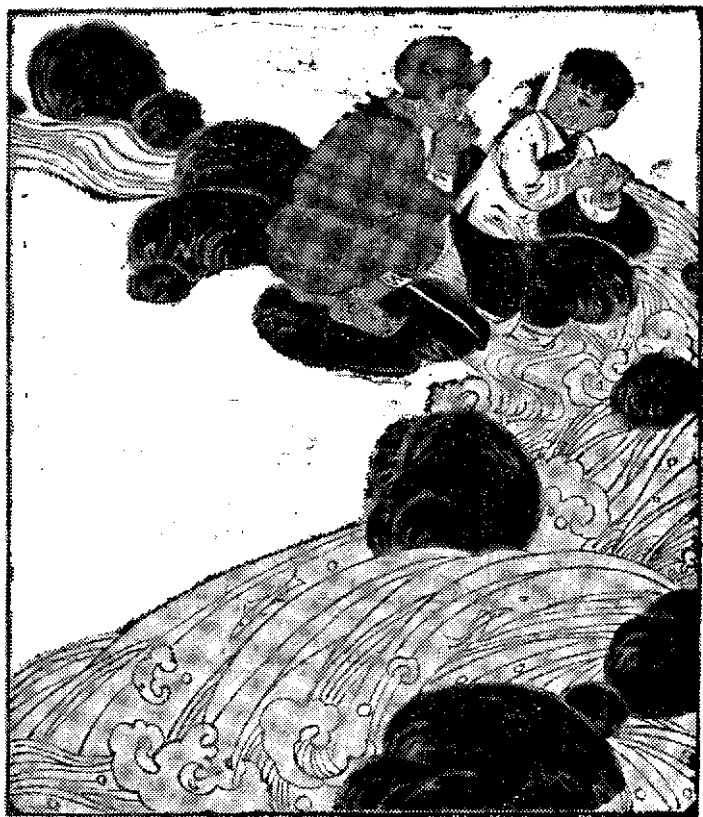
ولی عقاب پیر هنوز نیامده است .



لورک به درخت اشاره میکند و میگوید : عقاب پیر
هنوز نیامده است ولی دیگر طولی نخواهد کشید که
پیدایش میشود. آنها مشغول آماده کردن و کار گذاردن
تله میشوند.

بچه ها باید بهر ترتیبی شده خود را به بالای
صخره برسانند.

آنها رودخانه را دنبال می کنند و به جایی میرسند
که درپای صخره گیاهان انبوهی است. تصمیم میگیرند
با آویزان شدن بر گیاهان از صخره بالا بروند.
کنار رودخانه پوشیده از علف است.
آنها خود را به کنار رودخانه می‌رسانند و قدری
آب می‌خورند.



خارهای سر راه صورتشان را خراش می دهد و کمی
از لباسهایشان را پاره می کند.

یانگک در حالیکه تبر در دست دارد بوسیله آن
خارها را کنده جلو میرود.

آنها سنگ بزرگی را بر داشته اند تا همراه خود
از صخره بالا ببرند. نخست به چابکی و سرعت از صخره
بالا میروند ولی کم کم خسته می شوند و به نفس زدن
می افتند. (لونگک) عقب می ماند، وقتی یانگک میخواهد
به او کمک کند لونگک می گوید: من هنوز انرژی زیادی
دارم اگر بخواهی حاضرم با تو مسابقه بدهم.

یانگک با این نظر موافقت میکند و آنها با سرعت
بیشتری از صخره بالا میروند.



وقتی آنها به بالای صخره میرسند می فهمند که صخره
واقعا بلند بوده است از بالای صخره رودخانه مانند نخ
سفیدی بنظر میرسد که کوه را محاصره کرده . در نوك
صخره درخت تنومند و عظیمی قرار دارد که انتهایش در
آسمان ناپدید است .

یانگ پیراهنش را در می آورد و میگوید : تو
همینجا بمان من از درخت بالا میروم . این را میگوید
و به شاخه ها می چسبد و بالا میرود .

در نوك درخت شاخه ای است که لغزنده است و
یانگ لافۀ عقاب را در آنجا پیدا میکند .

یانگ بدقت تله را کار میگذارد . بعد از اینکه همه
کارها تمام شد او با خودش فکر میکند . عقاب پیر دیگر
نخواهد توانست از این تله فرار کند و سپس بسرعت از
درخت پائین میآید .



یا فک به لونک می گوید! زود باش برویم سپس آنها
در میان بوته های پای درخت پنهان شده و در انتظار
عقاب پیر می نشینند.

پس از مدتی ناگهان صدای برهم خوردن بالهای
عقاب بگوش می رسد و سایه بزرگ تیره ای بدرخت
نزدیک می شود عقاب به آشیانه خود بازگشته است.
آنها همینطور که مشغول تماشای عقاب بودند
صدای بسته شدن تله را می شنوند.

عقاب گرفتار تله آهنی شده و سنگ بزرگ عقاب
را بطرف پائین میکشد.





یانک و لونک که در نزدیکی مخفی شده بودند با خوشحالی
فریاد میزدند: عقاب پیر به تله افتاد.

آنها بطرف عقاب میدوید تا او را بگیرند یانک از
تیر خود استفاده میکند و لونک از اسلحه کوچکش.



آنها مدت زیادی با عقاب پیر میجنگند .
او بسیار قوی است ولی آنها بالاخره موفق میشوند
اورا مهار کنند .



خودشید دیگر در حال غروب کردن است .
یانکک ولونکک پاهای عقاب را به چوبی بسته و هر کدام
یک سر چوب را می گیرند و با خوشحالی بطرف خانه برآه
می افتند .

پایان